

هبری پاتر

و

فرزند طلسم شده

بخش اول و دوم



مترجمین

امید کُرات، حسین غریبی

شیرین دی. سی و حجت گلابی

بر اساس داستانی از

جی. کی. رولینگ

جان تیفنی و جک تورن

پرده دوم



پرده دوم، صحنه یک



رویا، پریوت درایو، انباری زیر پله

خاله پتونیا: هری. هری. این ظرف‌ها تمیز نیستن. کثیفی از این ظرف‌ها می‌باره. هری پاتر. بیدار شو.

هری جوان بیدار می‌شود و خاله پتونیا را می‌بیند که به طور تهدیدآمیزی به او نزدیک می‌شود.

هری جوان: خاله پتونیا. ساعت چنده؟

خاله پتونیا: ساعت دیر بودنه. می‌دونی، ما وقتی قبول کردیم ازت نگهداری کنیم، امیدوار بودیم بتونیم بهترت کنیم... بسازیمت... تو رو یه انسان شریف کنیم. پس فکر کنم تقصیر خودمونه که تو این قدر... تنبل و مایه‌ی سرخوردگی بار اومدی.

هری جوان: من سعی می‌کنم...

خاله پتونیا:

ولی سعی کردن با تونستن فرق داره، مگه نه؟ روی شیشه‌ها
لکه‌های چربیه. روی ظرف‌ها جای ساییدگیه. حالا بلند شو
برو آشپزخونه و شستشو کن.

هری از تخت خوابش بیرون می‌آید. پایین پشت شلوارش
لکه‌ی خیسی است.

وای نه. وای نه. چیکار کردی؟ دوباره تخت رو خیس کردی.
ملافه و پتو را می‌کشد.

این اصلاً قابل قبول نیست.

ببخشید، فکر کنم یه کابوس دیدم.

هری جوان:

پسره‌ی نفرت‌انگیز. فقط حیوون‌ها خودشون رو خیس
می‌کنن. حیوون‌ها و پسر بچه‌های نفرت‌انگیز.

خاله پتونیا:

کابوسه درباره‌ی مامان و بابام بود. فکر کنم دیدمشون...
دیدمشون که... مُردن؟

هری جوان:

و من چرا باید کوچک‌ترین علاقه‌ای به این موضوع داشته
باشم؟

خاله پتونیا:

یه مرد بود که داد زد آدکاوا آد-چیزی آکابرا... آد... و صدای
فش فش مار می‌اومد. می‌تونستم صدای جیغ مادرم رو
بشنوم.

هری جوان:

خاله پتونیا لحظه‌ای درنگ می‌کند تا خودش را بازیابد.

خاله پتونیا:

اگه واقعاً مرگ اونا برات مجسم شده بود، تنها صدایی که می شنیدی صدای گوشخراش ترمز و صدای بلند تصادف بود. پدر و مادرت توی یه تصادف رانندگی کشته شدن. خودت که می دونی. فکر نکنم مادرت حتی فرصت کرده باشه جیغ بزنه. خدا رو شکر کن که جزئیات بیشتری از این تصادف نمی دونی. حالا این ملافه‌ها رو در بیار، برو توی آشپزخونه، و شستشو رو شروع کن. دیگه نخوام دوباره بگم ها.

خاله پتونیا با صدای بنگی از صحنه خارج می‌شود.

و هری جوان در حالی که ملافه‌ها را در دست دارد تنها می‌ماند.

و صحنه کج و معوج می‌شود و در حالی که رؤیا به کلی دگرگون می‌شود، درخت‌هایی سر به آسمان می‌کشند.

ناگهان، آلبوس ظاهر می‌شود و همان‌طور که ایستاده به هری جوان نگاه می‌کند.

و سپس، درست از پشت حضار، صدای زمزمه‌ای به زبان مارها در اطراف همه به گوش می‌رسد.

او در راه است. او در راه است.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

هری پاتر.

پرده دوم، صحنه دو



خانه هری و جینی پاتر، راهپله

هری در تاریکی بیدار می‌شود، به شدت نفس نفس می‌زند. خستگی‌اش محسوس است، ترسش فراگیر.

هری: لوموس.

جینی وارد صحنه می‌شود، از روشن بودن چراغ تعجب می‌کند.

جینی: خوبی...؟

هری: خوابیده بودم.

جینی: آره، خوابیده بودی.

هری: تو بیدار بودی. خبری... نشد؟ جغدی نیومده یا...؟

جینی: هیچی.

هری: داشتم خواب می دیدم... زیر راه پله بودم و بعد... صداشو شنیدم... صدای و لدمورت رو... خیلی واضح.

جینی: و لدمورت؟

هری: و بعد... آلبوس رو دیدم. لباسش قرمز بود. ردای مدرسه‌ی دورمسترانگ رو پوشیده بود.

جینی: ردای مدرسه‌ی دورمسترانگ؟

هری با خود می‌اندیشد.

هری: جینی، فکر کنم بدونم آلبوس کجاست...

پرده دوم، صحنه سه



هاگوارتز، دفتر مدیر

هری و جینی در دفتر پروفیسور مک گوناگل ایستاده‌اند.

پروفیسور مک گوناگل: و مشخص نیست کجای جنگل ممنوعه است؟

هری: سال‌هاست که خوابی مثل این ندیدم. ولی آلبوس اونجا بود. مطمئنم.

جینی: باید هر چه سریع‌تر شروع به جستجو کنیم.

پروفیسور مک گوناگل: می‌تونم پروفیسور لانگ‌باتم رو برای کمک بهتون بفرستم... دانشش در مورد گیاه‌ها شاید به درد بخوره... و...

ناگهان صدای غرشی از لوله‌ی بخاری به گوش می‌رسد. پروفیسور مک گوناگل با نگرانی به آن سو نگاه می‌کند. سپس هرمانی با سکندری از بخاری بیرون می‌افتد.

هرمانی: حقیقت داره؟ کمکی از دستم برمیاد؟

پروفسور مک گوناگل:

جناب وزیر... اصلاً انتظار او مدن شما رو نداشتیم...

جینی:

احتمالاً تقصیر منه... من متقاعدشون کردم که نسخه‌ی فوق‌العاده‌ای از پیام امروز رو چاپ کنن تا از افراد داوطلب درخواست کمک کنیم.

پروفسور مک گوناگل:

صحیح. خیلی عاقلانه است. پیش‌بینی می‌کنم... افراد زیادی داوطلب بشن.

رون ناگهان وارد می‌شود. سر تا پایش آلوده به دوده است و دستمال سفره‌ی شامی روی لباسش است که رویش لکه‌ی سس گریوی به چشم می‌خورد.

رون:

من نبودم خبری شده؟ نمی‌دونستم از کدوم شبکه‌ی پرواز استفاده کنم. نمی‌دونم چی شد آخرش از آشپزخونه‌ی مدرسه سردرآوردم. (در حالی که دستمال سفره را از روی لباسش برمی‌دارد، هرمانینی به او چشم غره‌ای می‌رود.) چیه مگه؟

ناگهان صدای غرش دیگری از لوله‌ی بخاری به گوش می‌رسد و دراکو در حالی که غرق در توده‌ی گرد و غبار و دوده است با شدت به بیرون پرت می‌شود.

همه با تعجب به او نگاه می‌کنند. او بلند می‌شود و دوده‌ها را از خود می‌تکاند.

دراکو:

ببخش که کف اتاقت کثیف شد، مینروا.

پروفسور مک گوناگل:

به جرئت می‌گم تقصیر منه که بخاری دارم.

هری: تعجب می‌کنم که اینجا اومدی، دراکو. فکر می‌کردم خواب‌های منو باور نمی‌کنی.

دراکو: باور نمی‌کنم، ولی به شانست اعتماد دارم. هری پاتر همیشه جاییه که اتفاقات مهم میفتن. و می‌خوام پسر صحتیح و سالم پیشم برگرده.

جینی: پس بیاین به جنگل ممنوعه بریم و هردوشون رو پیدا کنیم.

پرده دوم، صحنه چهار



حاشیه جنگل ممنوعه

آلبوس و دلفی چوبدستی به دست مقابل یکدیگر می ایستند.

آلبوس: اکسپلیارموس.

چوبدستی دلفی در آسمان به پرواز در میاید.

دلفی: قلقلش داره دستت میاد. توی این کار استعداد داری.

دلفی چوبدستی اش را از اون پس می گیرد.

دلفی: (با صدایی جذاب) تو یه خلع سلاح کننده ی واقعی هستی،

مرد جوان.

آلبوس: اکسپلیارموس!

چوبدستی دلفی دوباره به پرواز درمی آید.

دلفی: یه برنده داریم.

با خوشحالی دستانشان را به هم می زنند.

آلبوس:

من هرگز میونه‌ی خوبی با طلسم‌ها نداشتم.

اسکورپیوس در انتهای صحنه ظاهر می‌شود. او به دوستش نگاه می‌کند که مشغول صحبت با دختری است و بخشی از وجودش از این موضوع خوشحال و بخش دیگری از وجودش ناراحت می‌شود.

دلفی:

من توی طلسم کردن افتضاح بودم، ولی بعد قلقش دستم اومد. تو هم یاد می‌گیری. البته نمی‌گم من ساحره‌ی بزرگی هستم ولی به نظرم تو داری جادوگر معرکه‌ای می‌شی، آلبوس پاتر.

آلبوس:

پس باید پیشم بمونی و بیشتر بهم یاد بدی...

دلفی:

معلومه که می‌مونم. ما با هم دوستیم، مگه نه؟

آلبوس:

آره، آره. معلومه که هستیم.

دلفی:

خوبه، عالیه

اسکورپیوس:

عالی چیه؟

اسکورپیوس با قاطعیت قدمی به جلو برمیدارد.

آلبوس:

طلسم رو یاد گرفتم. خیلی ابتدایی بود ولی... خب، یاد گرفتم.

اسکورپیوس:

(با اشتیاق زیاد سعی میکند وارد وارد گفتگو شود) منم پیچ و خم مدرسه رو یاد گرفتم. گوش کنید... مطمئنیم این کار جواب میده؟

آلبوس:

نقش‌های زیرکانه‌ایه. کلید کشته نشدن سد‌ریک اینه که نذاریم
توی مسابقه سه جادوگر برنده بشه. اگه برنده نشه، نمی‌تونه
کشته بشه.

اسکورپیوس:

درک می‌کنم، ولی...

آلبوس:

پس باید در مرحله‌ی اول جلوی پاش سنگ بندازیم. اولین
مرحله، گرفتن تخم طلایی از یه اژدهاست، سد‌ریک
چه جوری حواس اژدها رو پرت کرد...

دلفی دستش را بلند می‌کند. آلبوس با لبخندی به او اشاره
می‌کند. این دو خوب با هم کنار می‌آیند.

آلبوس:

دیگوری.

دلفی:

با تبدیل کردن سنگ به یه سگ.

آلبوس:

با یه طلسم اکسپلیارموس کوچولو دیگه نمی‌تونه این کار رو
انجام بده.

اسکورپیوس از همکاری دو جانبه‌ی دلفی و آلبوس خوشش
نمی‌آید.

اسکورپیوس:

خیلی خب، دو سؤال پیش میاد. سؤال اول اینکه مطمئنیم
اژدها اونو نمی‌کشه؟

دلفی:

اون همیشه دو تا سؤال پیش میاره، مگه نه؟ معلومه که اژدها
سد‌ریک رو نمی‌کشه. اینجا هاگوارتز. معلومه که اجازه
نمی‌دن قهرمان‌ها صدمه‌ای ببینن.

اسکورپیوس:

خیلی خب، سؤال بعدی که از همه مهم‌تره اینه که ما داریم به گذشته سفر می‌کنیم، اونم بدون اینکه مطمئن باشیم می‌تونیم دوباره به این زمان برگردیم. که البته کار هیجان‌انگیزیه. شاید بهتر باشه اول یک ساعت به عقب برگردیم و بعد...

دلفی:

متأسفم اسکورپیوس، ولی وقتی برای تلف کردن نداریم. صبر کردن در اینجا که این قدر به مدرسه نزدیکه خیلی خطرناکه... مطمئنم دارن دنبالت می‌گردن و...

آلبوس:

حق با دلفیه.

دلفی:

حالا باید اینا رو بپوشید.

دلفی دو کیسه‌ی کاغذی را بیرون می‌آورد. پسرها دو ردا را از آن در می‌آورند.

آلبوس:

ولی اینا که رداهای مدرسه‌ی دورمسترانگ هستن.

دلفی:

نظر عموم بود. اگه ردای هاگوارتز رو بپوشید مردم انتظار دارن شما رو بشناسن ولی دو مدرسه‌ی دیگه هم در مسابقه سه جادوگر رقابت می‌کنن و اگه شما ردای دورمسترانگ رو پوشیده باشین، خب به راحتی می‌تونین هم‌رنگ جماعت بشین، مگه نه؟

آلبوس:

فکر خوبی بود. صبر کن ببینم، ردای تو کجاست؟

دلفی:

آلبوس، خیلی لطف داری ولی فکر نکنم بتونم خودمو یه دانش‌آموز جا بزنم، این‌طور فکر نمی‌کنی؟ فقط اون پشت مخفی می‌شم و وانمود می‌کنم یه... آهان شاید بتونم وانمود

کنم که یه رام‌کننده‌ی ازدها هستم. در هر حال همه‌ی طلسم کردن‌ها به عهده‌ی شماست.

اسکورپیوس اول به دلفی و سپس به آلبوس نگاه می‌کند.

اسکورپیوس: تو نباید بیای.

دلفی: چی؟

اسکورپیوس: حق با توئه. برای طلسم کردن به تو نیاز نداریم. و اگر نتونی

ردای دانش‌آموزان رو بپوشی برامون مایه‌ی خطر می‌شی. متأسفم، دلفی. تو نباید بیای.

دلفی: ولی مجبورم بیام. اون پسرعموی منه. آلبوس؟

آلبوس: به نظرم حق با اونه. متأسفم.

دلفی: چی؟

آلبوس: خرابکاری به بار نمیاریم.

دلفی: ولی بدون من نمی‌تونین زمان برگردان رو به کار بندازین.

اسکورپیوس: بهمون یاد دادی چطور از زمان برگردان استفاده کنیم.

دلفی واقعاً ناراحت شده است.

دلفی: نه، نمیذارم این کار رو انجام بدین.

آلبوس: تو به عموت گفتی بهمون اعتماد کنه. حالا نوبت خودته.

مدرسه نزدیکه. باید همین جا تنهات بذاریم.

دلفی به آن دو نگاه می‌کند و نفس عمیقی می‌کشد. برای خودش سری تکان می‌دهد و لبخندی بر لبش می‌نشیند.

دلفی:

پس برین. ولی اینو بدونین... امروز فرصتی به دست آوردین که افراد معدودی بدست میارن... امروز می‌تونین تاریخ رو عوض کنید... تا زمان رو تغییر بدین. ولی از همه مهم‌تر، امروز می‌تونین پسر یه پیرمرد رو بهش برگردونین.

دلفی لبخند می‌زند. به آلبوس نگاه می‌کند. خم می‌شود و با ملایمت بوسه‌ای بر دو گونه‌ی او می‌زند.

قدم‌زنان به سوی پیشه می‌رود. آلبوس رفتن او را خیره می‌نگرد.

توجه کردی که منو نبوسید؟ (به دوستش نگاه می‌کند) حالت خوبه، آلبوس؟ یکم رنگ پریده به نظر می‌رسی. و سرخ. همزمان هم رنگت پریده شدی هم سرخ.

اسکورپیوس:

بیا انجامش بدیم.

آلبوس:

پرده دوم، صحنه پنج



جنگل ممنوعه

به نظر می‌آید جنگل هر لحظه انبوه‌تر می‌شود و در میان درختان، مردم در حال جستجو هستند و به دنبال دو جادوگر گمشده می‌گردند. ولی کم‌کم مردم محو می‌شوند و هری تنها می‌ماند. او صدایی می‌شنود و به سمت راست برمی‌گردد.

هری: آلبوس؟ اسکورپیوس؟ آلبوس؟

سپس صدای سُم‌ها را می‌شنود. هری جا می‌خورد. اطراف را نگاه می‌کند تا بفهمد صدا از کجا می‌آید.

ناگهان بین به داخل روشنایی قدم برمی‌دارد. او سانتوری باشکوه است.

بین: هری پاتر.

هری: خوبه. هنوز منو می‌شناسی، بین.

بین: بزرگ‌تر شدی.

- هری: همین طوره.
- بین: اما عاقل تر نشدی چون به زمین های ما تجاوز کردی.
- هری: من همیشه برای سانتورها احترام قائل بودم. ما دشمن همدیگه نیستیم. شما در جنگ هاگوارتز دلیرانه جنگیدین. و من هم دوش به دوش شما جنگیدم.
- بین: من سهمم رو ادا کردم. اما بخاطر گله و شرفم. به خاطر تو نبود. و بعد از جنگ، جنگل به سانتورها تعلق گرفت. پس اگر بدون اجازه در زمین های ما هستی، دشمن به حساب میای.
- هری: پسرم گم شده، بین. برای پیدا کردنش به کمک احتیاج دارم.
- بین: پسرت اینجاست؟ در زمین های ما؟
- هری: بله.
- بین: پس اونم به اندازه ی تو احمقه.
- هری: می تونی کمکم کنی، بین؟
- آلبوس: مکث می شود. بین آمرانه به هری می نگرد.
- بین: می تونم بهت بگم چی می دونم... ولی به خاطر تو نمی گم، به خاطر مصلحت گله م می گم. سانتورها جنگ دیگه ای نمی خوان.
- هری: ما هم نمی خوایم! چی می دونی؟
- بین: پسرت رو دیدم، هری پاتر. اونو در حرکت ستارگان دیدم.

هری:

اونو توی ستارگان دیدی؟

بین:

نمی‌تونم بهت بگم کجاست. نمی‌تونم بهت بگم چطور پیداش می‌کنی.

هری:

ولی یه چیزی دیدی؟ چیزی رو از آینده دیده؟

بین:

ابر سیاهی در اطراف پسرت قرار داره. ابری سیاه و خطرناک.

هری:

دور آلبوس؟

بین:

ابر سیاهی که ممکنه جون همه‌مون رو تهدید کنه. دوباره پسرت رو پیدا خواهی کرد، هری پاتر. ولی بعد ممکنه اونو تا ابد از دست بدی.

صدایی همچون شیهه‌ی اسب از خود بیرون می‌دهد... و سپس با سرعت دور می‌شود... هری را گیج و سردرگم باقی می‌گذارد. او دوباره شروع به جستجو می‌کند. این بار با انگیزه‌ای بیش از پیش.

هری:

آلبوس! آلبوس!

پرده دوم، صحنه شش



حاشیه جنگل ممنوعه

اسکورپیوس و آلبوس به گوشه‌ای می‌روند تا روبروی شکافی میان درختان قرار گیرند...

شکافی که آن سوییچ... نور باشکوهی قابل رؤیت است.

اسکورپیوس: ایناهاشش...

آلبوس: هاگوارتز. تا حالا از این نما ندیده بودمش.

اسکورپیوس: ولی بازم بدن آدم مورمور میشه، نه؟ وقتی می‌بینیش؟

و هاگوارتز از میان درختان آشکار می‌شود... مجموعه‌ی شکوهمندی از برج‌ها و سازه‌های برجسته.

از همون لحظه‌ای که در موردش شنیدم، بدجوری دلم می‌خواستم برم. البته بابام زیاد از هاگوارتز خوشش نمی‌اومد، ولی حتی طوری که توصیفش می‌کرد... از ده سالگی هر روز اول صبح پیام امروز رو نگاه می‌کردم... مطمئن بودم که یه

جور اتفاق دلخراشی برایش میفته... مطمئن بودم که من
آخرش نمی‌تونم به این مدرسه برم.

و بعد تونستی بری و در نهایت معلوم شد که جای مزخرفیه.

آلبوس:

برای من نه.

اسکورپیوس:

آلبوس با تعجب به دوستش نگاه می‌کند.

از بچگی تمام خواسته‌م این بود که به هاگوارتز برم و یه
دوست داشته باشم که باهاش قوانین مدرسه رو زیر پا بذارم.
درست مثل هری پاتر. و پسرش دوست من شد. آخه آدم
چقدر می‌تونه خوش‌شانس باشه.

ولی من اصلاً مثل پدرم نیستم.

آلبوس:

بهتر از اونیه. تو بهترین دوست منی، آلبوس. و این منتهای
درجه‌ی قانون‌شکنیه. و عالیه، بهتر از این نمیشه، فقط... باید
بگم... حاضرم اعتراف کنم... من یه ذره... فقط یه ذره
می‌ترسم.

اسکورپیوس:

آلبوس به اسکورپیوس نگاه کرده و لبخند می‌زند.

تو هم بهترین دوست منی. و نگران نباش... من حس خوبی
راجع به این قضیه دارم.

آلبوس:

صدای رون را از بیرون صحنه می‌شنویم... مشخص است که
در نزدیکی آنهاست.

آلبوس؟ آلبوس؟

رون:

آلبوس با ترس رویش را به سمت صدا برمی‌گرداند.

ولی باید بریم... همین حالا.

آلبوس:

آلبوس زمان برگردان را از اسکورپیوس می‌گیرد... آن را فشار می‌دهد و زمان برگردان شروع به لرزیدن می‌کند و سپس به توفانی از حرکات تبدیل می‌شود.

و در همین حین، صحنه شروع به تغییر شکل می‌کند. دو پسر به آن نگاه می‌کنند.

و لحظه‌ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می‌گیرد. صداها در هم می‌شکنند.

و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند، در ابتدا سرعت کمی دارد...

و سپس شتاب می‌گیرد.

پرده دوم، صحنه هفت



مسابقه سه جادوگر، حاشیه جنگل ممنوعه، سال ۱۹۹۴

ناگهان همه‌ای از سر و صدای جمعیت اطراف آلبوس و اسکورپیوس را در برمیگرد. و به یک باره «بزرگترین شومن روی زمین» (به ادعای خودش، نه ما) بر روی صحنه دیده می‌شود که در حال استفاده از طلسم سانراس برای تقویت صدای خودش است و... خوب... بسیار هم از کار خودش لذت می‌برد.

لودو بگمن: خانم‌ها و آقایان، پسرها و دخترها - بزرگترین، افسانه‌ای‌ترین و یکی از خاص‌ترین مسابقه سه جادوگر را به شما تقدیم می‌کنم.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد .

اگر از هاگوارتز هستین، برای من یه دست بلند بزنید.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد .

اگر از دورمسترانگ هستین، برای من یه دست بلند بزنید.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.
و اگر از بوباتون هستین، برای من یه دست بزنید.
صدای تشویق نه چندان بلندی به گوش می‌رسد.
خب فرانسوی‌هامون کمتر ذوق و هیجان دارند.
(می‌خندد) کار کرد. اون لودو بگمن هست.

اسکورپیوس:

این هم از کسانی که منتظرشون بودیم. خانم‌ها و آقایان،
پسرها و دخترها، دلیل حضورمون در این مکان رو به شما
تقدیم میکنم، قهرمان‌های مسابقه. از طرف دورمسترانگ،
عجب ابروهایی، عجب منشی، عجب پسری، کاری نیست که
تا حالا روی دسته جارو انجام نداده باشه، اونم کسی نیست
جز ویکتور کرام دیوانه.

لودو بگمن:

(که حالا واقعا در نقش خود به عنوان دانش‌آموزان
دورمسترانگ غرق شده‌اند) ایول، ایول کرام دیوونه. ایول،
ایول کرام دیوونه.

اسکورپیوس و
آلبوس:

از آموزشکده بوباتون، *zut alors*^۱، اینم از فلور دلاکور.

لودو بگمن:

تشویق مودبانه‌ای به گوش می‌رسد.
و از هاگوارتز، نه یک نفر که دو دانش‌آموز، پسری که هممون
رو انگشت به دهان میذاره، کسی نیست جز سدریک
دیگوری.

جمعیت دیوانه‌وار تشویق می‌کند.

^۱ (به فرانسه) عجب دختر زیبا و سکسی‌ای

و حالا اون یکی - کسی که با نام پسری که زنده ماند
میشناسیدش، ولی من اون رو با عنوان پسری که همیشه ما
رو شگفت زده میکنه، میشناسم...

آلبوس: اینم از بابای من.

لودو بگمن: بله، اینم از هری پاتر شجاع.

صدای تشویق بلند می‌شود. سروصدا بیشتر از سمت دخترانی
که چهره مضطربی دارند و در حاشیه جمعیت ایستاده‌اند به
گوش می‌رسد. هرمانینی جوان هم بین آنهاست (بازیگر این
شخصیت همان بازیگر رز هست). کاملاً مشخص است که
صدای تشویق برای هری از تشویق برای سدریک کمتر است.
و حالا - خواهش می‌کنم سکوت رو رعایت کنید - اولین
مرحله، به دست آوردن تخم طلا از لانه‌ی جانوری به نام...
خانم‌ها و آقایان، پسرها و دخترها، این هم از اژدهایان. و
سرپرست اژدهایان، چارلی ویزلی.

صدای تشویق بیشتری به گوش می‌رسد.

هرمانینی جوان: اگر می‌خواهی انقدر نزدیک بایستی، ترجیح میدم انقدر تو
صورت من نفس نکشی.

اسکورپیوس: رز؟ تو اینجا چیکار میکنی؟

هرمانینی جوان: رز کیه؟ لهجه‌ت چرا این ریختی شده؟

آلبوس: (با لهجه‌ی بد) ببخشید. هرمانینی. تو رو با یکی دیگه اشتباه
گرفته بود.

هرماینی جوان:

اسم منو از کجا میدونی؟

لودو بگمن:

و بدون فوت وقت، اجازه بدید اولین قهرمان رو وارد کارزار کنیم - در برابر اژدهای پوزه پهن سوئدی، این هم از سدریک دیگوری.

صدای غرش اژدها، حواس هرماینی جوان را پرت می‌کند و آلبوس چوبدستی خود را آماده می‌کند.

و سدریک دیگوری وارد صحنه می‌شود. به نظر آماده می‌رسد. ترسیده، ولی آماده‌س. جا خالی می‌ده. حالا از این ور جا خالی می‌ده. تا سدریک پناه می‌گیره، دخترها برایش غش می‌کنن. بعدش هم فریاد می‌زنن: آقای اژدها، دیگوری ما رو خراب نکنی!

اسکورپیوس نگران به نظر می‌رسد.

اسکورپیوس:

آلبوس، یه جای کار میلنگه. زمان برگردون همین جور داره میلرزه.

صدای تیک تاکی شروع می‌شود. به طرز خطرناک و پی در پی صدای تیک تاک ادامه پیدا می‌کند. صدا از زمان برگردان بلند می‌شود.

لودو بگمن:

و سدریک به سمت چپ حرکت و بعد به سمت راست شیرجه می‌زند - و حالا چوبدستی خودش رو آماده می‌کنه - این پسر جوون، شجاع، خوشگل چه برنامه‌ای تو ذهنش داره -

(چوبدستی خود را بلند می‌کند) اکسپلیارموس!

آلبوس:

چوبدستی سدریک به سمت دست آلبوس فراخوانده می‌شود.

لودو بگمن:

- اما نه، چی شد؟ جادوی سیاه بود یا کلا کار یه نفر دیگه بود؟ چوبدستی‌ش پروازه میکنه - سدریک دیگوری خلع سلاح میشه -

اسکورپیوس:

آلبوس، فکر کنم یه بلایی سر زمان برگردون اومده...
صدای تیک تاک زمان برگردان بلندتر می‌شود.

لودو بگمن:

همه چی برای دیگورها داره خراب میشه. این میتونه پایان این مرحله براش باشه. پایان مسابقه.
اسکورپیوس آلبوس را می‌گیرد.

صدای تیک تاک همچنان بلندتر می‌شود و نوری از خود بیرون می‌زند.

و زمان به حال حاضر برمی‌گردد و آلبوس از درد فریاد می‌کشد.

اسکورپیوس:

آلبوس! بهت آسیب زد؟ آلبوس، حالت -

آلبوس:

چه اتفاقی افتاد؟

اسکورپیوس:

انگار محدودیتی وجود داشت - انگار زمان برگردون یه جور محدودیت زمانی داره...

آلبوس:

فکر میکنی موفق به انجام نقشه‌مون شدیم؟ فکر میکنی چیزی رو تونستیم تغییر بدیم؟

ناگهان صحنه از هر طرف با ورود ناگهانی هری، رون، جینی و دراگو مورد هجوم قرار می‌گیرد. (هری و رون حالا موهایشان به یک سمت شانه شده و ردهایی که پوشیده‌اند

نسبت به گذشته برانده تر هستند) اسکورپیوس به همه آنها نگاهی می‌اندازد، و زمان برگردان را به داخل جیب خود می‌اندازد. آلبوس به همه آنها با بی‌تفاوتی نگاه می‌کند - به شدت در حال درد کشیدن است.

رون: بهت گفتم. بهت گفتم که دیدمشون.

اسکورپیوس: فکر کنم به زودی میفهمیم.

آلبوس: سلام بابا. چیزی شده؟

هری با ناباوری به پسرش نگاه می‌کند.

هری: بله، چیزی شده.

آلبوس روی زمین غش می‌کند. هری و جینی برای کمک می‌شتابند.

پرده دوم، صحنه هشت



هاگوارتز، در مانگاه قلعه

آلبوس روی تخت در مانگاه خوابیده است. هری با نگرانی کنار او نشسته است. بالای سر آنها تابلویی از مرد مهربان دلواپسی به چشم می خورد. هری چشمان خود را می مالد - می ایستد - و اطراف اتاق راه می رود. کمر خود را راست می کند. و سپس نگاهش به تابلو می افتد. تابلو انگار از اینکه کسی توجهش به آن افتاده، متعجب می شود. نگاه هری هم به همان اندازه متعجب می شود.

هری: پروفیسور دامبلدور.

دامبلدور: عصر بخیر، هری.

هری: دلم براتون تنگ شده بود. این اواخر هر وقت رفتم دفتر خانم مدیر، قاب عکس شما خالی بود.

دامبلدور: آه، خب، دوست دارم هر از چندگاهی از قاب عکس های مختلفم سر در بیارم. (به آلبوس نگاه می اندازد.) حالش خوب میشه؟

هری:

الان بیست و چهار ساعتی میشه که از هوش رفته، که بیشتر بخاطر این هست که خانم پامفری بتونه بازوش رو درمان کنه. گفت که خیلی اتفاق عجیبی براش افتاده، انگار که بیست سال پیش شکسته شده بوده و به هر طرفی که میخواست پیچیده شده. ولی گفت که خوب میشه.

دامبلدور:

حدس میزنم باید حالت عجیبی باشه که بچته رو در رنج و عذاب بینی.

هری به دامبلدور نگاه می‌کند و بعد نگاهش را متوجه آلبوس می‌کند.

هری:

تا حالا ازت نپرسیده بودم که چه حسی داری از اینکه اسمش رو از اسم تو گذاشتم. درسته؟

دامبلدور:

انصافا باید بار سنگینی روی دوش این پسر بیچاره گذاشته باشی، هری.

هری:

به کمکت نیاز دارم. به راهنماییت نیاز دارم. بین میگه که آلبوس در خطر. دامبلدور، چطور هوای پسر رو داشته باشم؟

دامبلدور:

بین این همه آدم از من می‌پرسی که چطور از پسری که در خطر هست، مراقبت کنی؟ ما نمیتونیم جوان‌ها رو از آسیب دور نگه داریم. درد باید و خواهد آمد.

هری:

پس باید بایستم و تماشا کنم؟

دامبلدور:

نه. باید بهش یاد بدی چطوری با رویدادهای زندگی روبرو بشه.

هری:

چطوری؟ حرف گوش نمیده.

دامبلدور:

به نظر میرسه منتظر هست تا اون رو با دید بهتری نگاه کنی.
هری جهت تلاش برای درک حرف او، صورتش را در هم
می‌کشد.

(با حالت احساسی می‌گوید) از خیر یا شر بودن این تابلوها...
باعث میشه که خیلی چیزها به گوشم برسه. توی مدرسه،
توی وزارتخونه، می‌شنوم مردم چه چیزهایی میگن...

هری:

چه حرفهایی پشت سر من و پسر میزنن؟

دامبلدور:

غیبت نمی‌کنن. نگران هستن. که شما دو تا همش با هم
درگیر هستین. که پسر سرسخت هست. که از تو عصبانی
هست. من خودم این طور به نظرم رسید که شاید عشقت
نسبت به اون، تو رو کور کرده.

هری:

کورم کرده؟

دامبلدور:

باید اون رو همون طور که هست ببینی، هری. باید ببینی
چیه که عذابش میده.

هری:

تا حالا اون جوری که بوده، نگاهش نمی‌کردم؟ چی پسر من
رو عذاب میده؟ (فکر می‌کند) یا چه کسی پسر من رو عذاب
میده؟

آلبوس:

(زیر لب در خواب حرف می‌زند) بابا...

هری:

این ابر سیاه، یه شخص باید باشه، درسته؟ نه اتفاق، مگه نه؟

دامبلدور:

آه، واقعا نظر من دیگه چه اهمیتی داره؟ من یه طرح و خاطره هستم فقط، هری، نقاشی و خاطره. ضمن اینکه هیچ وقت پسری نداشتم.

هری:

ولی من به راهنماییت احتیاج دارم.

آلبوس:

بابا؟

هری به آلبوس نگاه می‌کند و سپس به دامبلدور نگاهی می‌اندازد. اما دامبلدور دیگر رفته است.

هری:

نه، کجا رفتی این موقع؟

آلبوس:

ما توی - در مانگاه قلعه هستیم؟

هری توجهش را به سمت آلبوس جلب می‌کند.

هری:

(بدون تمرکز صحبت می‌کند) آره. و تو - حالت خوب میشه. خانم پامفری مطمئن نبود برای درمانت چه چیزی تجویز کنه و گفت که احتمالا باید تا جایی که میتونی - شکلات بخوری. راستش، اشکال نداره اگه منم یه کم بخورم؟ باید چیزی بهت بگم و فکر نکنم که خوشت بیاد.

آلبوس نگاهی به پدرش می‌اندازد. چه چیزی می‌خواهد به او بگوید؟ تصمیم می‌گیرد خود را درگیر نکند.

آلبوس:

باشه. مشکلی نیست.

هری مقداری شکلات برمیدارد و تکه‌ای بزرگ از آن را می‌خورد. آلبوس با حالت پریشانی به پدرش نگاه می‌کند.

بهتر شدی؟

هری:

خیلی.

شکلات را به سمت پسرش می‌گیرد. آلبوس تکه‌ای برمی‌دارد.

پدر و پسر هر دو حال خیلی بهتری پیدا می‌کنند.

بازوت چگونه؟

آلبوس بازوی خود را حرکت می‌دهد.

آلبوس:

خیلی خوبه.

هری:

(به نرمی) کجا رفته بودی آلبوس؟ نمیدونم با چه زبونی بگم

که چه بلایی سرمون آوردی. مادرت در حد مرگ نگران شده

بود...

آلبوس با خودش فکر می‌کند، او دروغگوی بزرگی هست.

آلبوس:

تصمیم گرفتیم که به مدرسه برنگردیم. با خودمون فکر

کردیم که میتونیم توی دنیای مشنگ‌ها - شروعی دوباره

داشته باشیم. ولی بعد فهمیدیم که اشتباه فکر می‌کردیم.

وقتی که ما رو پیدا کردین، دیگه داشتیم به هاگوارتز

برمیگشتیم.

هری:

با ردهای دورمسترانگ؟

آلبوس:

ردها... کل جریان اینه که - من و اسکورپیوس - درست

فکر نکردیم.

هری:

و چرا، چرا داشتی فرار میکردی؟ از دست من؟ بخاطر چیزی

که گفتم؟

آلبوس: نمیدونم. وقتی جایی تو هاگوارتز نداشته باشی، همچین مکان دوست داشتنی نیست برات.

هری: و اسکورپیوس بود که - تشویقت کرد - که بری؟

آلبوس: اسکورپیوس؟ نه.

هری به آلبوس نگاه می‌کند، سعی می‌کند متوجه حداقل احساسی درون او شود. به طرز عمیقی فکر می‌کند.

هری: ازت میخوام که از اسکورپیوس مالفوی فاصله بگیری.

آلبوس: چی؟ اسکورپیوس؟

هری: من نمیدونم از اولش چطوری شما دو تا با هم دوست شدین، اما بالاخره شدین دیگه و حالا - ازت میخوام که -

آلبوس: بهترین دوستم؟ تنها دوستم؟

هری: اون خطرناکه.

آلبوس: اسکورپیوس؟ خطرناک؟ تا حالا دیدیش اصلا؟ بابا، اگر واقعا فکر میکنی که اون پسر و لدمورته...

هری: من نمیدونم اون چیه، فقط اینو میدونم که باید ازش فاصله بگیری. بین به من گفت که -

آلبوس: بین دیگه کیه؟

هری: یه سانتور با مهارت قوی پیش‌گویی. گفت که یه ابر سیاه اطراف تو رو گرفته و -

آلبوس:

یه ابر سیاه؟

هری:

و من به دلایل بسیار موثقی باور دارم که جادوی سیاه در حال احیای مجدد هست و لازمه که تو رو از اون دور نگه دارم. از سمت اون محافظت کنم. از اسکورپیوس.

آلبوس لحظه‌ای درنگ می‌کند و با قدرت بیشتری جواب می‌دهد.

آلبوس:

و اگر نخوام چی؟ که از اون دورم کنی؟

هری نگاهی به پسرش می‌اندازد و به سرعت فکر می‌کند.

هری:

یه نقشه‌ای وجود داره که برای مواقعی استفاده میشه که افرادی بخوان دست به کار خرابکارانه بزنن. حالا ما میخوایم که ازش استفاده کنیم تا تو رو بپاییم - نظارت دائمی روی تو داشته باشیم. پروفیسور مک‌گوناگل تک تک قدم‌هایی که برمیداری رو می‌بینه. هر وقتی که شما دو تا با هم دیده بشین - به سرعت به سمتتون پرواز می‌کنه - هر وقتی که بخواین هاگوارتز رو ترک کنین - به سمتتون پرواز می‌کنه. انتظار دارم که بری سراغ درس‌هات - که دیگه هیچ کدومشون رو با اسکورپیوس همکلاس نیستی و اوقات فراغت هم توی سالن عمومی گرفیدور می‌مونی!

آلبوس:

نمیتونی منو مجبور کنی برم گرفیندور! من یه اسلیترینی هستم!

هری:

برای من بازی در نیار، آلبوس. خودت خوب میدونی توی چه گروهی هستی. اگر مک‌گوناگل تو رو با اسکورپیوس ببینه،

یه طلسمی روت اجرا می‌کنم که باعث میشه همه حرکات و حرفهات رو ببینم و بشنوم، هر گفتگویی که با کسی داری رو. تا اون وقت، تحقیقات از طرف بخش من در وزارتخونه برای پیدا کردن هویت واقعی اسکورپیوس انجام میشه.

(شروع به گریه می‌کند) اما، بابا - نمیتونی - این واقعا...

آلبوس:

خیلی وقت بود به این فکر میکردم که پدر خوبی برات نیستم، چون تو از من خوشت نمیاد. حالا به این نتیجه رسیدم که اصلا نیازی ندارم که تو از من خوشت بیاد، به این نیاز دارم که دستورهایی من رو گوش بدی چون من پدر تو هستم و بهتر از تو می‌فهمم. متاسفم آلبوس. هیچ راهی به جز این نداریم.

هری:

پرده دوم، صحنه نه



هاگوارتز، راه پله

آلبوس هری را در طول صحنه دنبال می کند.

آلبوس: آگه فرار کنم چی؟ من فرار می کنم.

هری: آلبوس، برگرد برو تو تخت.

آلبوس: دوباره فرار می کنم.

هری: نه، این کار رو نمی کنی.

آلبوس: چرا، خوبم این کار رو می کنم – و این بارم از اینکه رون

نتونه پیدامون کنه مطمئن میشم.

رون: احیاناً کسی اسم منو آورد؟!!

رون وارد راه پله می شود، مدل موی یک طرفه اش حالا

موهایش را فوق العاده پُر پشت نشان می دهد، ردایش فقط

مقدار کمی زیادی کوتاه است، و لباس هایش به طرز چشمگیری موقر هستند.

آلبوس:

دایی رون؟ دامبلدور رو شکر. اگه یه زمان باشه که به یکی از اون شوخی هات احتیاج داشته باشیم، اون الانه.

رون اخم می کند، گیج شده است.

رون:

شوخی؟ من اصلاً شوخی کردن بلد نیستم.

آلبوس:

اتفاقاً چه جورشم بلدی. ناسلامتی یه مغازه شوخی رو می گردونی.

رون:

(حالا دیگر به شدت گیج شده است) یه مغازه شوخی؟ عجیباً غریبا. به هر حال خوشحالم که گیرتون انداختم. می خواستم یه مقدار شیرینی بیارم - برای، آه، به مناسبت، زود خوب شدنت، ولی، آه... راستش پادما - اون خیلی بیشتر در مورد چیزا فکر می کنه - عمیق - تر از من - و فکر کرد برات بهتره یه چیزی که بیشتر به درد مدرسه ت بخوره به جای شیرینی گِیرت بیاد. پس به جاش برات - یه دست قلم پر گرفتیم. آره. آره. آره. بهشون نگاه کن. درجه یک یکن.

آلبوس:

پادما کیه؟

هری به آلبوس اخم می کند.

هری:

زن دایته.

آلبوس:

من یه زن دایی به اسم پادما دارم؟

رون:

(رو به هری) طلسم بطلان به سرش خورده، نخورده؟ (رو به آلبوس) خانمم، پادما. یادت نمیاد؟ همونی که یه کمی زیادی نزدیک صورتت باهات حرف میزنه، یه ذره هم بو نعناع میده. (خم می شود). پادما، مادر پانجو! (رو به هری) بخاطر اونه که اومدم اینجا، البته. پانجو. دوباره توی دردسر افتاده. میخواستم یه نامه عربده کش بفرستم ولی پادما اصرار داشت که شخصاً پیام. نمی دونم برای چی. پانجو فقط بهم می خنده.

آلبوس:

ولی... شما با هرمانی ازدواج کردی.

مکت کوتاهی به وجود می آید. رون اصلاً متوجه این حرف نمی شود.

رون:

هرمانی. نه. نه. به حق ریش مرلین.

هری:

آلبوس اینم فراموش کرده بود که توی گروه گریفیندور افتاده بوده. به همین راحتی.

رون:

آره. خُب، متأسفم، رفیق قدیمی، ولی تو یه گریفیندوری هستی.

آلبوس:

ولی چطوری من توی گروه گریفیندور افتادم؟

رون:

تو کلاه گروهبندی رو متقاعد کردی، یادت نمیاد؟ پانجو شرط بسته بود اگه پای جونتم وسط باشه امکان نداره تو گروه گریفیندور بیوفتی. تو هم گریفیندور رو انتخاب کردی که لجشو دراری. تو رو برای این کار سرزنش نمی کنم (سرد

و بی روح) بعضی وقتا همه مون دوست داریم اون لبخند متکبرانه اش رو محو کنیم، دوست نداریم؟ (وحشت زده) لطفاً به پادما نگو که اینو گفتم.

پانجو کیه؟

آلبوس:

رون و هری خیره یکدیگر را نگاه می کنند.

لعنتی، تو جداً خودت نیستی، هستی؟ به هر حال، بهتره که دیگه برم، قبل از اینکه برای خودم نامه عربده کش فرستاده بشه.

رون:

او که با گذشته اش کاملاً فرق کرده، با سردرگمی می رود.

ولی این با عقل... جور در نییاد.

آلبوس:

آلبوس هر فیلمی که داری بازی می کنی، بدون که بی فایده س. من نظرمو عوض نمی کنم.

هری:

بابا، تو دوتا انتخاب بیشتر نداری، یا منو می بری -

آلبوس:

نه، این تویی که دوتا انتخاب بیشتر نداری، آلبوس. یا این کار رو انجام میدی، یا به مشکل خیلی، خیلی بزرگتری بر می خوری - فهمیدی؟

هری:

آلبوس؟ تو حالت خوبه. این فوق العاده ست.

اسکورپیوس:

اون کاملاً بهبود پیدا کرده. و حالا هم دیگه باید بریم.

هری:

آلبوس به اسکورپیوس نگاه می کند و دلش می شکند. راه میفتند.

اسکورپیوس:

از دستم عصبانی هستی؟ چی شده؟
آلبوس توقف و رو به اسکورپیوس می کند.

آلبوس:

جواب داد؟ چیزیش جواب داد؟!!

اسکورپیوس:

نه...ولی، آلبوس -

هری:

آلبوس، هر چرت و پرتی که دارین در موردش حرف میزنین،
لازمه همین الان تمومش کنین. این آخرین هشدار بود.
به نظر قسمتی از وجود آلبوس با پدرش است و قسمت دیگر
آن با دوستش.

آلبوس:

من نمی تونم، خیلی خُب؟

اسکورپیوس:

نمی تونی چی؟

آلبوس:

فقط - کنار همدیگه نباشیم برای هردومون بهتره، خیلی
خُب؟

اسکورپیوس در حالی که نگاهش او را دنبال می کند تنها
گذاشته می شود. دل شکسته.

پرده دوم، صحنه ده



هاگوارتز، دفتر مدیر

پروفسور مک گوناگل سرشار از غم و اندوه است، هری سرشار از عزم و اراده. جینی مطمئن نیست که باید چه حالتی داشته باشد.

پروفسور مک گوناگل: مطمئن نیستم نقشه غارتگر برای این کار ساخته شده باشه.

هری: اگه اونا رو باهمدیگه دیدی، به سرعت میری سراغشون و از هم دورشون می کنی.

پروفسور مک گوناگل: هری، مطمئنی این تصمیم درستیه؟ شک کردن به دانش و خرد سانتورها تو حوزه تخصصی من نیست ولی بین یه سانتور خیلی عصبانیه و براش کاری نداره که صورت فلکی رو به نفع خودش تغییر بده.

هری: من به بین اعتماد دارم. آلبوس از اسکورپیوس دور می مونه. بخاطر خودش و دیگران.

جینی: فکر کنم منظور هری اینه که...

هری:

(با قاطعیت) پروفیسور خودش می دونه منظورم چیه.

جینی به هری نگاه می کند، از اینکه هری با این لحن با او صحبت کرده متعجب شده است.

پروفیسور مک گوناگل:

بزرگترین ساحره ها و جادوگرای کشور آلبوس رو چک کردن و هیچکدومشون نه سحر و جادو و طلسمی حس کردن، نه سحر و جادو و طلسمی پیدا کردن.

هری:

و دامبلدور - دامبلدور گفت -

پروفیسور مک گوناگل:

چی؟!؟

هری:

نقاشیش. ما باهم صحبت کردیم. چیزایی گفت که منطقی به نظر میومدن -

پروفیسور مک گوناگل:

دامبلدور مُرده، هری. و اینو قبلاً هم بهت گفتم، نقاشی ها حتی نصف شخصیتشون هم نشون نمیدن.

هری:

گفت که عشق منو کور کرده.

پروفیسور مک گوناگل:

نقاشی مدیر یه مدرسه خاطره ای بیشتر نیست. قراره یه ساز و کار حمایتی برای تصمیماتی که باید بگیرم باشه. ولی وقتی این شغل رو قبول کردم بهم توصیه شد که نقاشی رو با خود شخص اشتباه نگیرم. و توصیه میشه که تو هم همین کار رو انجام بدی.

هری:

ولی حق با اون بود. الان قشنگ حسش می کنم.

پروفسور مک گوناگل:

هری، تو تحت فشار زیادی بودی؛ گم شدن آلبوس، جستجو برای پیدا کردنش، ترس های ناشی از اینکه علت سوزش زخم ت چی ممکنه باشه. ولی وقتی بهت میگم، داری اشتباه می کنی، بهم اطمینان کن.

هری:

آلبوس ازم خوشش نمیومد. ممکنه دوباره هم ازم خوشش نیاد. ولی در امن و امان خواهد بود. با کمال احترام مینروا - تو بچه نداری -

جینی:

هری!

هری:

- تو درک نمی کنی.

پروفسور مک گوناگل:

(عمیقاً آزرده خاطر) امیدوار بودم که یه عمر صرف کردن تو حرفه تدریس این معنی رو بده که...

هری:

این نقشه همیشه موقعیت پسر رو بهت نشون میده - توقع دارم که ازش استفاده کنی. و اگه بشنوم که این کار رو نمی کنی - تا جایی که می تونم این مدرسه رو می کوبم - از تمام قدرت وزارتخونه استفاده می کنم - مفهوم بود؟

پروفسور مک گوناگل:

(سر درگم از این برخورد تند) کاملاً.

جینی، مردم از چیزی که هری به آن تبدیل شده است به او نگاه می کند. هری نگاه او را پاسخ نمی دهد.

پرده دوم، صحنه یازده



هاگوارتز، کلاس دفاع در برابر جادوی سیاه

آلبوس با حالتی تقریباً نامطمئن وارد کلاس می شود.

هرماینی: آه بله. قطار گریز مدرسه. بالاخره پیداش شد.

آلبوس: هرماینی؟

آلبوس قیافه‌ی شگفت‌زده‌ای به خود می‌گیرد. هرماینی جلوی کلاس ایستاده است.

هرماینی: به نظرم منو باید پروفیسور گرنجر صدا بزنی، پاتر.

آلبوس: تو اینجا چیکار می‌کنی؟

هرماینی: تدریس می‌کنم. عذابی که بر من نازل شده. تو اینجا چیکار می‌کنی؟ امیدوارم برای یادگیری اومده باشی.

آلبوس: ولی تو... تو... وزیر سحر و جادو هستی.

هرماینی: نکنه دوباره از اون خواب‌ها دیدی، پاتر؟ امروز به درس افسون سپر مدافع می‌پردازیم.

آلبوس: (با لحنی شگفت زده) تو استاد ما برای دفاع در برابر جادوی سیاه هستی؟

برخی دانش‌آموزان زیر لب می‌خندند.

هرماینی: دیگه صبرم داره تموم میشه. به خاطر حماقتت ده امتیاز از گریفیندور کم می‌شه.

پالی چپمن: (به شدت رنجیده و می‌ایستد) نه. نه. پاتر عمداً این کارو می‌کنه. اون از گریفیندور متنفره و همه اینو می‌دونن.

هرماینی: بشین، پالی چپمن، وگرنه وضعتون از اینم بدتر میشه. (پالی آهی می‌کشد و می‌نشیند) و توصیه می‌کنم تو هم بری بشینی، آلبوس. و این مسخره‌بازی رو تموم کن.

آلبوس: ولی تو که این قدر بدجنس نیستی.

هرماینی: خب، بیست امتیاز دیگه از گریفیندور کم می‌شه تا به آقای پاتر ثابت کنم که من این قدر بدجنسم.

یان فردریکس: آلبوس، اگه همین الان نشینی...

آلبوس می‌نشیند.

آلبوس: می‌شه فقط بگم...؟

هرماینی: نه، نمی‌شه. فقط ساکت بمون، پاتر، وگرنه همین محبوبیت محدودی که داری رو هم از دست می‌دی. حالا کی می‌تونه

بگه سپر مدافع چیه؟ هیچ کس؟ هیچ کس نمی‌دونه. واقعاً که مایه‌ی ناامیدی هستین.

هرماینی لبخند موذیانه‌ای می‌زند. او واقعاً بدجنس است.

نه. این احمقانه است. رُز کجاست؟ اون بهت می‌گه که مسخره شدی.

آلبوس:

رُز کیه؟ دوست نامرئیه؟

هرماینی:

رُز گرنجر-ویزلی! دخترت! (متوجه می‌شود). البته... چون تو و رون ازدواج نکردین پس رز هم...

آلبوس:

دانش‌آموزان کلاس می‌خندند.

چطور جرئت می‌کنی همچین حرفی بزنی؟ پنجاه امتیاز از گروه گریفیندور کم می‌شه. و بهت اطمینان می‌دم اگه یه بار دیگه کسی وسط حرف‌هام بپره، صد امتیاز کم می‌کنم...

هرماینی:

به دور تا دور کلاس خیره می‌شود. هیچ کس جم نمی‌خورد.

خوبه. سپر مدافع یه افسون جادوییه، تجسمی از تمام احساسات خوب و مثبت شماست، و شکل حیوانی رو به خودش می‌گیره که شما بیشترین همبستگی رو بهش دارین. یه قدرت نورانیه. اگه بتونین افسون سپرمدافع رو اجرا کنین، می‌تونین از خودتون در برابر دنیا محافظت کنین. در بعضی مواردی که داشتیم، طولی نکشیده که این تبدیل به یه مهارت ضروری و لازم شده.

پرده دوم، صحنه دوازده



هاگوارتز، پلکان

آلبوس از یک پلکان بالا می‌رود و در همین حال به اطرافش نگاه می‌کند.

چیزی نمی‌بیند. از صحنه خارج می‌شود. پلکان‌ها تقریباً به شکل رقص حرکت می‌کنند.

اسکورپیوس پشت سر او وارد صحنه می‌شود. فکر می‌کند آلبوس را دیده است، اما متوجه می‌شود که او آنجا نیست.

در حالی که پلکان به این طرف و آن طرف می‌رود، او به سختی روی زمین می‌پرد.

خانم هوچ وارد صحنه می‌شود و از پلکان بالا می‌رود. بالای پلکان، به اسکورپیوس اشاره می‌کند که حرکت کند.

اسکورپیوس حرکت می‌کند. و به آرامی دور می‌شود... تنهایی مفرطش واضح و آشکار است.

آلبوس وارد صحنه می‌شود و از یک پلکان بالا می‌رود.

اسکورپیوس وارد صحنه می‌شود و از پلکان دیگری بالا می‌رود.
دو پلکان روبروی هم قرار می‌گیرند. دو پسر به یکدیگر نگاه می‌کنند.
نامطمئن و امیدوار... دو احساس توأم.
و سپس آلبوس نگاهش را به جای دیگری می‌اندازد و لحظه‌ی احساسی تمام می‌شود...
و همراه با آن، احتمالاً دوستی‌شان نیز تمام می‌شود.
و حالا راه پلکان‌ها از هم جدا می‌شود... دو پسر به یکدیگر نگاه می‌کنند... یکی آکنده
از احساس گناه... دیگری آکنده از درد... هر دو آکنده از ناراحتی.

پرده دوم، صحنه سیزده



خانه هری و جینی پاتر، آشپزخانه

جینی و هری محتاطانه به یکدیگر می‌نگرند. قرار است بگومگویی شکل گیرد و هر دو این را می‌دانند.

هری: تصمیم درست همین بود.

جینی: تقریباً به نظر می‌آید به حرفت اعتقاد داری.

هری: تو گفתי باهاتش روراست باشم، ولی در واقع من باید با خودم روراست می‌بودم و به حرف دلتم اعتماد می‌کردم...

جینی: هری، تو یکی از بهترین و خوبترین دل‌ها رو بین تمام جادوگرهای تاریخ داری و باور نمی‌کنم حرف دلت بوده باشه که این کارو بکنی.

صدای در به گوششان می‌رسد.

شانس آوردی که در زدن.

جینی از صحنه خارج می‌شود.

پس از چند لحظه، دراکو وارد صحنه می‌شود، خشم او را فرا گرفته، اما به خوبی آن را پنهان کرده است.

دراکو: نمی‌تونم زیاد بمونم. وقت زیادی نمی‌خوام.

هری: چه کمکی از دستم برمیاد؟

دراکو: اینجا نیومدم که باهات دشمنی کنم. ولی پسر مرتب داره

گریه می‌کنه و من پدرشم و برای همین اومدم که ازت بپرسم چرا دو تا دوست خوب رو از هم جدا می‌کنی.

هری: من اونا رو جدا نکردم.

دراکو: برنامه‌ی کلاس‌هاشون رو عوض کردی، هم استادها و هم خود

آلبوس رو تهدید کردی. چرا؟

هری با دقت به دراکو نگاه می‌کند و سپس رویش را برمی‌گرداند.

هری: باید از پسر محافظت کنم.

دراکو: در برابر اسکورپیوس؟

هری: بین بهم گفت که یه تاریکی رو پیرامون پسر حس می‌کنه.

نزدیک پسر من.

دراکو: منظورت از این حرف چیه، پاتر؟

هری برمی‌گردد و به حالتی جدی با دراکو چشم در چشم می‌شود.

- هری:** تو مطمئنی... مطمئنی که اون پسر توئه، دراکو؟
- سکوت مرگباری حاکم می‌شود.
- دراکو:** حرفت رو پس بگیر... همین الان.
- اما هری حرفش را پس نمی‌گیرد.
- بنابراین دراکو چوبدستی‌اش را بیرون می‌آورد.
- هری:** تو که نمی‌خواهی این کارو بکنی.
- دراکو:** چرا، می‌خوام.
- هری:** من نمی‌خوام بهت صدمه بزنم، دراکو.
- دراکو:** جالبه، چون من اتفاقاً می‌خوام بهت صدمه بزنم.
- هر دو حالت خصومت‌آمیزی می‌گیرند. و سپس چوبدستی‌شان را به سرعت نشانه می‌روند.
- هری و دراکو:** اکسپلیارموس!
- چوبدستی‌شان دفع می‌شود و سپس از هم جدا می‌شوند.
- دراکو:** اینکار سروس!
- هری از طلسمی که از چوبدستی دراکو فرستاده می‌شود، جاخالی می‌دهد.
- هری:** تاران‌تالگرا!

دراکو خودش را به کناری می‌اندازد تا طلسم به او برخورد نکند.

معلومه خوب تمرین کردی، دراکو.

دراکو: و تو دقت کم شده، پاتر. دنساوگیو!

هری موفق می‌شود از سر راه طلسم کنار برود.

ریکتوسمپرا!

هری:

دراکو با استفاده از یک صندلی جلوی طلسم را می‌گیرد.

فلیپندو!

دراکو:

هری در هوا تاب می‌خورد و پرت می‌شود. دراکو می‌خندد.

طاقت بیار، پیرمرد.

ما همسن هستیم، دراکو.

هری:

من بهتر موندم.

دراکو:

براکیا بیندو!

هری:

دست و پای دراکو محکم بسته می‌شود.

دراکو: این بهترین چیزیه که تو چنته داری؟ اِمنسیپرا!

دراکو خود را از بند رها می‌کند.

له‌وی کورپوس!

هری مجبور می‌شود خود را از سر راه طلسم به کناری پرت کند.

موبیلی کورپوس! وای، خیلی داره بهم خوش می‌گذره...

دراکو، هری را روی میز بالا و پایین می‌کند. و سپس در حالی که هری با غلتیدن خود را می‌رهاند، دراکو روی میز می‌پرد... چوبدستیش را آماده می‌کند، اما در همین حال، هری با افسونی او را هدف قرار می‌دهد...

آبسکیورو!

هری:

دراکو به محض پدیدار شدن چشم‌بند روی چشمانش، از شر آن خلاص می‌شود.

هر دو آماده‌ی حمله می‌شوند... هری یک صندلی را پرتاب می‌کند.

دراکو به پایین خم می‌شود تا صندلی به او نخورد و سرعت آن را با چوبدستیش کم می‌کند.

همین سه دقیقه پیش از اتاق بیرون رفتم!

جینی:

به ریخت و پاش آشپزخانه نگاه می‌کند. به صندلی‌هایی که در هوا معلق هستند نگاه می‌کند. با چوبدستیش آن‌ها را به روی زمین برمی‌گرداند.

(با لحنی بسیار خشک) من نبودم چه خبر شد؟

کلیه حقوق این فایل متعلق به وبسایت دمنتور می‌باشد. لطفا بدون ذکر منبع از اشتراک فایل خودداری کنید. از تمام وبسایت‌ها، شبکه‌های اجتماعی و کانال‌های تلگرامی درخواست داریم فایل الکترونیک این کتاب را بدون لینک منبع و مستقیم منتشر نکنند.

این ترجمه صرفاً از روی علاقه و جهت خدمت به طرفدارهای هری پاتر به صورت رایگان با زحمت شبانه روزی گروه مترجمین و مدیرهای دمنتور تهیه شده است. لطفاً با حفظ اخلاق و انصاف، حقوق ما را رعایت کنید.

از همه دیدگاه‌های شما استقبال می‌کنیم. لطفاً از طریق وبسایت دمنتور یا ایمیل با ما در ارتباط باشید.

Website: www.dementor.ir

Email: info@dementor.ir

Telegram: https://telegram.me/dementor_ir

Instagram, Twitter and Facebook: @divanesaz

YouTube: <http://youtube.com/divanesaztv>